

## نقاشی‌های باب راس در موزه تاریخ هنر آمریکا

باب‌راس را در ایران با برنامه لذت نقاشی می‌شناسیم و واقعیت این است که بسیاری از آثار او در حین ضبط برنامه‌های تلویزیونی ترسیم شده است. البته این فرآیند کمی پیچیده‌تر از چیزی بوده که در مقابل دوربین ضبط شده است، اما گفته می‌شود از ۲۲ مارس ۲۰۱۹ آثار یافت شده از باب‌راس به عنوان مجموعه دائمی در اختیار «سیمت‌سونیان» از موزه تاریخ هنر آمریکا قرار گرفته است.

نکته قابل توجه این‌که این موسسه هنوز هیچ برنامه‌ای برای نمایش عمومی آنها ندارد. جالب است بدانید بعد از ۱۷ سال که از مرگ این هنرمند می‌گذرد، نه تنها هیچ اثری از این هنرمند به نمایش عمومی گذاشته نشده بلکه از تعداد دقیق آنها نیز اطلاعی در دست نیست. به گزارش نیویورک تایمز، باب‌راس تا زمان زنده بودن فقط برای برنامه‌های تلویزیونی خود بیش از یک هزار نقاشی مناظر طبیعی خلق کرده و گویا از هر اثر این هنرمند فقید که در مجموعه آموزشی «لذت نقاشی» دیده شده، سه نسخه اصلی وجود دارد؛ نخست نسخه‌ای پیش از برنامه تلویزیونی که منبع اصلی محسوب می‌شده؛ دوم نسخه‌ای که در هر قسمت برنامه ۲۶ دقیقه‌ای دیده شده که برخی اوقات در دقایق آخر به طور اتفاقی در ترکیب‌بندی آن تغییراتی می‌داده و نسخه سوم آثاری از همان مناظر است که برای کتاب‌های آموزشی آماده کرده است.

موسسه سیمت‌سونیان همچنین به دنبال نامه‌های هواداران این هنرمند معاصر است که پس از مرگ وی در سال ۱۹۹۵ در ۵۲ سالگی برای او ارسال می‌شده است.

### کلمه

## بخارا به «شب رمان نویسان مصر» رسید

سومین شب از «شب‌های رمان عربی» و از سلسله شب‌های بخارا با عنوان «شب‌رمان‌نویسان مصر از دهه ۶۰ تا امروز» برگزار می‌شود.
ایبنا این خبر را به نقل از روابط‌عمومی بخارا منتشر کرده و نوشته که ساعت ۵ بعد از ظهر امروز در خانه گفتمان شهر (اوراطن) سومین نشست شب‌های رمان عربی برگزار می‌شود و طی آن برخی رمان‌نویسان مصری از دهه ۶۰ تاکنون معرفی و شماری از آثارشان تحلیل می‌شود.

در این نشست، ماری تریز عبدال‌المسیح، می‌تلمسانی، محبوبه افشاری، صادق دارابی، سمانه سرفرازیان، عظیم طهماسبی و علی دهباشی سخنرانی خواهند کرد.
علاقه‌مندان به شرکت در این برنامه می‌توانند به خانه گفتمان شهر(اوراطن) واقع در میدان فلسطین، طالقانی غربی، ضلع جنوبی، پلاک ۵۴ مراجعه کنند.

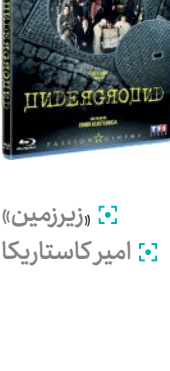
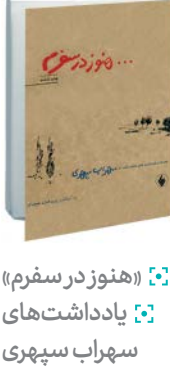
### گالری

## دیواری که به گالری هنری تبدیل شد

دیوار موزه هنر شهر فیلادلفیا با نصب ۷۵ اثر نقاشی به یک گالری هنری تبدیل شد. این خبر را ایران‌آرت منتشر کرد و در ادامه‌اش نوشت: موزه هنر فیلادلفیا از مشهورترین و بزرگ‌ترین موزه‌های هنر در آمریکاست که وسعت آن روز به روز در حال افزایش است اما این به معنای محدودیت بازدید از فضای داخلی موزه نیست. دیوار این موزه به یک گالری هنری بیرونی تبدیل شده و روی آن تعداد ۷۵ اثر هنری نصب شده است.

دیوار موزه هنر فیلادلفیا، که طولی بیش از یک زمین فوتبال دارد، پیش از نصب آثار هنری، چشم‌انداز جذابی نداشت و درخور موزه‌ای با این همه آثار هنری مشهور نبود. اما طراحان با ایجاد دیواری در تخته چوب‌های چندلایه و نصب تابلوهای زیبایی که از داخل موزه آورده بودند، نمای فضای بیرونی را به طور کامل تغییر دادند و به نوعی منطقه‌ای را که موزه در آن واقع شده بود، زیباسازی کردند.

مسوولان موزه هنر فیلادلفیا قصد دارند هرچند وقت یکبار جای آثار هنری نصب شده روی دیوار را با دیگر آثار هنری داخل موزه عوض کنند تا از این طریق بازدیدکنندگان بیشتری را به سمت موزه جذب کنند.



### اجرای همزمان ۲ خواننده اسطوره‌ای بعد از ۲۷ سال

باب‌دیلن و نیل‌یانگ از بزرگ‌ترین ترانه‌سراها و خوانندگان موسیقی راک قرن بیستم جمعه گذشته پس از ۲۷ سال به طور همزمان اجراکنندگان اصلی یک کنسرت در هایدپارک لندن بودند. هرچند این بار فرصت همناواری با یکدیگر را پیدا نکردند. باب

دیلن، ۷۸ ساله، خواننده و ترانه‌سرای آمریکایی است که بارها جوایز معتبر موسیقی

### درباره مواجهه طنزآلود و دیگرگون با فاجعه در یک داستان آمریکایی،

### یک فیلم بوسنیایی و یادداشتی از سهراب سپهری

# بمب و لبخند

می‌توانم همین ابتدای کار

خیالتان را راحت کنم که اگر

دل‌داده آثار ادبی و هنری از آنها‌که

برای جنگ، قحطی و مصائب مرگبار ناله و

والسفا سرمی‌دهند هستید، آبدان در این

صفحه با هم در یک جوی نخواهد رفت. می‌دانم

بسیاری از آثار هنری بزرگ جهان، اعم از فیلم و داستان،

از همین دست بوده‌اند؛ مثلاً شما کاملاً حق دارید از ارزش‌های

«بیمار انگلیسی» که فیلمی درباره فجایع جنگ جهانی است یا «مادام بوآری» که رمانی درباره مصائب رقت‌بار عاطفی است، دفاع کنید و بنشینیم ساعت‌ها درباره‌شان با هم حرف بزنیم، اما لطفاً عجول نباشید. قبول! جنگ و فاجعه، موضوعاتی گل‌درشت‌اند که اتفاقاً بسیار به درد ساختن شاهکارهای هنری می‌خورند. اما صبر کنید... اینجا درباره آثاری سخن خواهیم گفت که در همین باره‌اند؛ هم در دل فجایع جنگ‌های جهانی رفته‌اند و هم از مصائب زندگی گرفته‌اند، اما دست‌کم حال‌تان را خراب نمی‌کنند. خراب‌که نمی‌کنند هیچ، سرکیف‌تان هم می‌آورند و چه‌بسا اگر بهشان دل بدهید، راهی نداشته باشید جز این‌که درست وسط میدان فاجعه از خنده روده‌بر شوید.

حقیقت این است که مدت‌هاست کسی وقتی به ناله‌های مکش مرگ‌ما نمی‌گذارد. دوره و زمانه «وای برادر بابا و بین که چه بلایی سرمان آوردند... چه ظلم‌ها که بر ما روا داشتند و اینجا» سر آمده است. رفتن به دل فاجعه و اغوای مخاطب، مانند گذشته‌ها کار ساده‌ای نیست؛ به‌صرف گفتن و نشان‌دادن فاجعه، کسی خم به ابرو نمی‌آورد. شاید پیش از این، همین‌که اثری خوش ساخت در این باره ارائه می‌شد و چهره عاظمی هم آن وسط‌ها کار گذاشته می‌شد، کافی بود تا احساسات مخاطب برانگیخته شود. اما مدت‌هاست، گفتن از روایت‌های کلان

## در زیرزمین باروت؛ بگو، بخند، بمیر

✎ «زیرزمین» امیر کاستاریکا

واقعاً حیرت‌آور است، اما خب اتفاق افتاده؛ به بلگراد سال ۱۹۴۱ اگر برویم، آلمان‌ها همین‌طور بمب است که روی سر مردم صرب خالی می‌کنند. فیلم «زیرزمین» امیر کاستاریکا با همین بمباران شروع می‌شود؛ همه بمباران اما با صحنه‌هایی از خوشگذرانی و فانتری‌های سبک و نرم همراه است. گروهی از مبارزان صرب با دسته‌ای از موزیک به شهر می‌رسند از جمله «بلکی» و «مارکو». سه سال بعد، متفقین شهر را تسخیر می‌کنند. مارکو، دوستش بلکی را به همراه عده‌ای دیگر به زیرزمینی می‌برد و مخفی‌شان می‌کند تا آنجا اسلحه بسازند و به مقاومت یاری برسانند. اما انگیزه اصلی مارکو از این صحنه‌آرایی، دورکردن بلکی از زنی است که بین او و دو دوست، مثلثی عشقی برقرار است. مارکو با همین انگیزه، دوستانش را ۲۰ سال در آن زیرزمین نگه می‌دارد و با این‌که سال‌هاست جنگ به پایان رسیده و بلگراد در صلح به سر می‌برد، آنها تصور می‌کنند بیرون از زیرزمین، نازی‌ها هنوز راست‌راست می‌چرخند. صورت قضیه، فاجعه‌ای انسانی است؛ عده‌ای بی‌آن‌که بدانند جنگ به پایان رسیده و باروت‌ها و اسلحه‌هایی که می‌سازند صرفاً برای فروش و سودجویی مارکو که حالا در دولت تیتو برای خودش کاره‌ای شده، استفاده می‌شود. در زیرزمین زندانی‌اند. می‌شد از این ماجرا یک درام تمام‌عیار با حرف‌های قلقلیه و جان‌سوز در ترسیم فاجعه‌ای انسانی در دل جنگ بین‌الملل دوم ساخت، اما کارگردان، هوشیارتر از اینهاست. او خواسته در عین حال که ترسیم زوایای مختلف این فاجعه را قوت می‌بخشد، تصاویری بسازد که در عمق رقت‌بار بودن وضع زندگی آدم‌ها، آنها را طوری نشان دهد که در همان زیرزمین خوش می‌گذرانند، از اوج می‌کنند و صبح را با موسیقی و سرخوشی به شب می‌رسانند. اما در ۱۹۶۱ طی اتفاقی به‌غایت مسخره و پیش‌پاافتاده، بالاخره پس از ۲۰ سال از زیرزمین بیرون می‌روند. بلکی فکر می‌کند سرانجام به آزروی درپینه‌اش که همانا رودریویی با نازی‌هاست رسیده. بیرون قاعدتاً ۲۰ سالی است صحنه‌ای که او آرزویش را دارد، به چشم ندیده، اما در موقعیتی کاملاً کمیک، گروه فیلمبرداری در حال تولید صحنه‌هایی از یک فیلم هستند که ماجرای مقاومت بلکی و مارکو در بلگراد دوده پیش را بازسازی می‌کند. بلکی به پشت صحنه می‌رسد و بازیگر نقش خودش و مارکو و سربازهای نازی را می‌بیند و این‌گونه است که ماجرای صحنه‌آرایی مارکو در زیرزمین، در واقعیت هم برای بلکی دنبال می‌شود و ادامه پیدا می‌کند. واقعاً سخت است. ظاهراً همه چیز در لفاف طنز و لودگی رفته. اما حقیقت این ۲۰ سال و حقیقت این یک روز که ناخواسته به آن سال‌ها اضافه شده، حقیقتی بسیار دردناک است. از اینجا به بعد فیلم هم، هم تراژدی تمام‌عیار دارد، هم طنز درست و درمان. «زیرزمین»، یکی از مهم‌ترین دستاوردها در پرداختن این‌گونه به فجایع است؛ فیلمی که سند کم‌رونی‌شدن پرداختن بی‌مادخاله طنز و مطایبه به درد و رنج را امضا کرده است.

## بله، رسم روزگار چنین است

✎ «سلاخ‌خانه شماره پنج»؛ کورت وونه‌گات

اما می‌دانید مادر این نوع نگاه به فاجعه چه کسی است؟ اصلاً مرگ خودش هم در راستای تکمیل و تثبیت همین نوع نگاه بودا وقتی ۴۰سال سیگار «پال مال» کشید و چیزی‌اش نشد و به آن کارخانه دخانیات شکایت برد که این چه سیگاری است که تولید می‌کنید که خم هم به ابروی ربه نیابرد، یک روز از چندپله افتاد و مرده! «کورت وونه‌گات»، یکی از عجیب‌ترین و مهم‌ترین داستان‌نویس‌های آمریکا بود. اگر داستان معروف «سلاخ‌خانه شماره پنج»‌اش را که سال ۱۹۶۹ منتشر شده، خوانده باشید، حتماً تا اینجا می‌دانید که عجب! مگر می‌شود فیلمی تا این‌قدر قربایت با یک داستان داشته باشد در حالی‌که

از جمله چند جایزه گرمی را دریافت کرده است. این هنرمند سال ۲۰۱۶ به خاطر ترانه‌هایش برنده نوبل ادبیات شد. نیل یانگ، ۷۴ ساله، آهنگساز، خواننده و نوازنده کانادایی است. او از جمله هنرمندانی بود که خواسته بودند دونالد ترامپ از پخش

آهنگ‌های آنها در گردهمایی‌های خود و مبارزات انتخاباتی و برای به هیجان آوردن

### درباره مواجهه طنزآلود و دیگرگون با فاجعه در یک داستان آمریکایی،

### یک فیلم بوسنیایی و یادداشتی از سهراب سپهری

# بمب و لبخند

می‌توانم همین ابتدای کار

خیالتان را راحت کنم که اگر

دل‌داده آثار ادبی و هنری از آنها‌که

برای جنگ، قحطی و مصائب مرگبار ناله و

والسفا سرمی‌دهند هستید، آبدان در این

صفحه با هم در یک جوی نخواهد رفت. می‌دانم

بسیاری از آثار هنری بزرگ جهان، اعم از فیلم و داستان،

از همین دست بوده‌اند؛ مثلاً شما کاملاً حق دارید از ارزش‌های

«بیمار انگلیسی» که فیلمی درباره فجایع جنگ جهانی است یا «مادام بوآری» که رمانی درباره مصائب رقت‌بار عاطفی است، دفاع کنید و بنشینیم ساعت‌ها درباره‌شان با هم حرف بزنیم، اما لطفاً عجول نباشید. قبول! جنگ و فاجعه، موضوعاتی گل‌درشت‌اند که اتفاقاً بسیار به درد ساختن شاهکارهای هنری می‌خورند. اما صبر کنید... اینجا درباره آثاری سخن خواهیم گفت که در همین باره‌اند؛ هم در دل فجایع جنگ‌های جهانی رفته‌اند و هم از مصائب زندگی گرفته‌اند، اما دست‌کم حال‌تان را خراب نمی‌کنند. خراب‌که نمی‌کنند هیچ، سرکیف‌تان هم می‌آورند و چه‌بسا اگر بهشان دل بدهید، راهی نداشته باشید جز این‌که درست وسط میدان فاجعه از خنده روده‌بر شوید.

حقیقت این است که مدت‌هاست کسی وقتی به ناله‌های مکش مرگ‌ما نمی‌گذارد. دوره و زمانه «وای برادر بابا و بین که چه بلایی سرمان آوردند... چه ظلم‌ها که بر ما روا داشتند و اینجا» سر آمده است. رفتن به دل فاجعه و اغوای مخاطب، مانند گذشته‌ها کار ساده‌ای نیست؛ به‌صرف گفتن و نشان‌دادن فاجعه، کسی خم به ابرو نمی‌آورد. شاید پیش از این، همین‌که اثری خوش ساخت در این باره ارائه می‌شد و چهره عاظمی هم آن وسط‌ها کار گذاشته می‌شد، کافی بود تا احساسات مخاطب برانگیخته شود. اما مدت‌هاست، گفتن از روایت‌های کلان

مرگ، فاجعه، عشق و امثالهم

و به‌دست‌گرفتن نبض مخاطب

از این طریق، سخت شده است. بدیهی

است که شما مثل شاعران و فیلمسازان ۶۰-۵۰ سال پیش نمی‌توانید

تنها به بیان بی‌واسطه و عریان فجایع بسنده کنید و منتظر چاپ‌های متعدد کتاب‌هایتان و فروش مضاعف بلیت‌های سینماهایی باشید که فیلم‌تان را به نمایش گذاشته‌اند. پس چه باید کرد؟ اینجا می‌خواهیم از چند نمونه موفق حرف بزنیم که توانسته‌اند بیان بروز فاجعه را باورپذیر کنند و مهم‌تر از آن، کاری کنند که طنز و فاجعه، طوری کنار هم بنشینند که هیچ‌یک توی ذوق‌تان نرزد.

### وقتی حضور فاجعه دنیا را تلطیف می‌کند

✎ «هنوز در سفرم»؛ یادداشت‌های سهراب سپهری

سهراب سپهری، شاعر و نقاش معاصر، را به طعن و کنایه می‌راندند که چه تنگسسته‌ای پای سپیدار و جوی آب روان وقتی‌که از ویتنام، بوی استخوان سوخته بلند است. مهم‌ترین آدم‌هایی که به سرخوشی شعرهای او بند می‌کردند یکی احمد شاملوی شاعر بود و دیگری رضا براهنی منتقد ادبی. به او می‌گفتند «بچه‌بودای اشرافی»؛ می‌گفتند سپهری چگونه می‌تواند به امن عیش برسد و بگوید پاسبان‌ها همه شاعرند! [اشاره به قسمتی از شعری از او: «پدرم وقتی مرد/ پاسبان‌ها همه شاعر بودند»]. او هم که هیچ‌گاه آدمی نبود که پاسخ منتقدانش را بدهد. تا مدت‌ها همه فکر می‌کردند تنها یادداشتی‌که از او موجود است، آن یادداشتی است که برای یکی از مجله‌های ورزشی دهه ۵۰ ارسال کرده، اما این یادداشت‌های پراکنده‌اش، که بعدها منتشر شد، متن کوتاهی هست که انگار دقیقاً در پاسخ به این‌گونه انتقادات نوشته شده است: «یادم هست در بنارس میان مرده‌ها و بیمارها و گداها از تماشای یک بنای قدیمی، دچار ستایش ارگانیک شده بودم. پایم در فاجعه بود و سرم در استتیک. وقتی که پدرم مُرد، نوشتم: پاسبان‌ها همه شاعر بودند. حضور فاجعه، آئی دنیا را تلطیف کرده بود. فاجعه آن طرف سکه بود و وگرنه من می‌دانستم و می‌دانم که پاسبان‌ها شاعر نیستند» (هنوز در سفرم، سهراب سپهری، از یادداشت‌ها، یادداشت ۷ فروردین در آبدان). دقت کنید... می‌گوید بین آن همه آدم فقیر و گرسنه و بیمار، به جای این‌که فاجعه را به تماشا بنشیند، مبهوت زیبایی یک بنای قدیمی شده.

درست است! این نگاه زیادی عرفانی است، اما نزدیکی‌هایی به ایده «زیرزمین»، فیلمی که درباره‌اش سخن گفتیم، دارد. هر دو در متن درد و رنج، دریافت‌ه‌اند که نگاه‌ی دیگرگون به فاجعه، می‌تواند ترسیم سیمای آن را باورپذیرتر کند. سپهری پی‌برده که آن بنای برآمده از زمین در بنارس، که احتمالاً به لحاظ معماری زیبایی‌هایی هم دارد، می‌تواند تورم دردناک زمین آنجا باشد که از ریشه درد و رنج مردمانش بالا رفته؛ همان‌طوری‌که کاستاریکا نیز، ناملایمات جنگ جهانی را در

قالب موقعیتی غیرمعمول روایت کرده است. شاید بتوانیم به

این بگویم درد و دریافتی سرخوشانه برای به‌هیچ‌گرفتن

حقیقت‌های دردناک یا دست‌کم به‌تعویق‌انداختن

پذیرفتن بی‌چون‌وچرای آنها.

حتی اقتباس آزاد از آن نیست. بله، وقتی شیوه پرداخت

یک قصه بتواند جهانی تازه در نگاه به امری کلان چون جنگ بیافریند، همین‌طور می‌تواند بر آثار پس از خود تاثیر بگذارد و راهگشا باشد. اما اگر این اثر را نخوانده‌اید، بگویم که در این داستان هم که به بمباران شهر «درسدن» آلمان توسط متفقین مربوط است، عده‌ای در سلاخ‌خانه‌ای گرفتار آمده‌اند و در این زیرزمین نیز همان اتفاقات طنزآلودی می‌افتد که در زیرزمین شهر بلگراد فیلم زیرزمین برای بلکی و دوستانش می‌افتاد.

هربار که فاجعه‌ای رخ می‌دهد، وونه‌گات می‌نویسد: «بله، رسم روزگار چنین است»؛ وقتی سربازی را تنها به خاطر دزدیدن قوری اعدام می‌کنند همین را می‌نویسد و آن‌قدر این را تکرار می‌کند تا حتی وقتی به رادیو دعوت شده تا درباره مرگ داستان سخنرانی کند، باز هم بنویسد: «بله،

رسم روزگار چنین

است» و شما از خنده

به خودتان بیچید... وقتی

رنج، لبخند می‌سازد. بیلی

پیل گریم در سلاخ‌خانه شماره

پنج، بلکی در زیرزمین و آن باور

درون سهراب سپهری وقتی در بنارس

پی برده بود که می‌شود طور دیگری به

فاجعه پرداخت، هر سه در فواصل مختلف،

موفقیت پرداختن به ایده مواجهه طنازانه

با فاجعه را به ما نشان داده‌اند. حالا، کارتان

سخت شده؛ اگر هنوز بر سلیقه‌ای جز این

نگاه، پافشاری می‌کنید که هیچ... وگرنه این سه

را دریابید تا فاجعه، آئی دنیای‌تان را تلطیف کند.

شرکت‌کنندگان خودداری کند. نیل یانگ چند جایزه جونو و گرمی گرفته است. یانگ و دیلن قبلاً سال ۱۹۹۲ با هم همزمان روی صحنه نواخته بودند. آخرین کنسرت این گروه سال ۱۹۷۶ اجرا شد که در فیلم مستندی که مارتین اسکورسیزی به نام آخرین والس ساخته، جاودانه شد. / ایران‌آرت

